روزنامه شرق | instagram:sharghdaily1 | twitter:sharghdaily | youtube:sharghdaily | Telegram:SharghDaily | aparat:tasvirshargh | www.sharghdaily.com

یک کتاب، یک نویسنده: گفت‌وگوی احمد غلامی با مهدی سنایی درباره «نومحافظه‌کاری عصر پوتین»

مدرنیته روسی-ایرانی

«نومحافظه‌کاری عصر پوتین» عنوان کتابی از مهدی سنایی، مشاور و معاون امور سیاسی رئیس‌جمهور و نماینده مجلس سابق است که سفیر پیشین ایران در روسیه نیز بوده است. این کتاب روایتی تازه و کمتر شناخته‌شده از تحولات سیاسی و اجتماعی روسیه به دست می‌دهد و روسیه را به‌مثابه یک هویت مورد تحلیل قرار می‌دهد. سنایی بر اهمیت شناخت کشورهای پیرامون تأکید دارد و معتقد است شناخت پیرامون نه‌فقط به دلیل تعامل با این کشورها اهمیت دارد، بلکه برای خودآگاهی و شناخت خویشتن نیز مفید است. در این تعبیر، هویت افراد در مرزبندی خود با دیگران تعریف شود، بنابراین هویت یعنی مرزبندی و کتاب «نومحافظه‌کاری عصر پوتین» حول این محور می‌چرخد. در گفت‌وگوی اخیر درباره تعبیر «نومحافظه‌کاری» در روسیه و مشابهت‌های ایران و روسیه در این زمینه و در مسائل مرتبط تاریخ تحول توسعه ایران به گفت‌وگو نشسته‌ایم. سنایی همچنین از روابط درهم‌تنیده تاریخی ایران و روسیه و تصویر ایران معاصر در روسیه می‌گوید که از دید او تصویری احترام‌برانگیز اما کمتر شناخته‌شده است، هرچند در سال‌های اخیر این روند رو به بهبود گذاشته و نام ایران در اذهان مردم روسیه برجسته‌تر شده است.

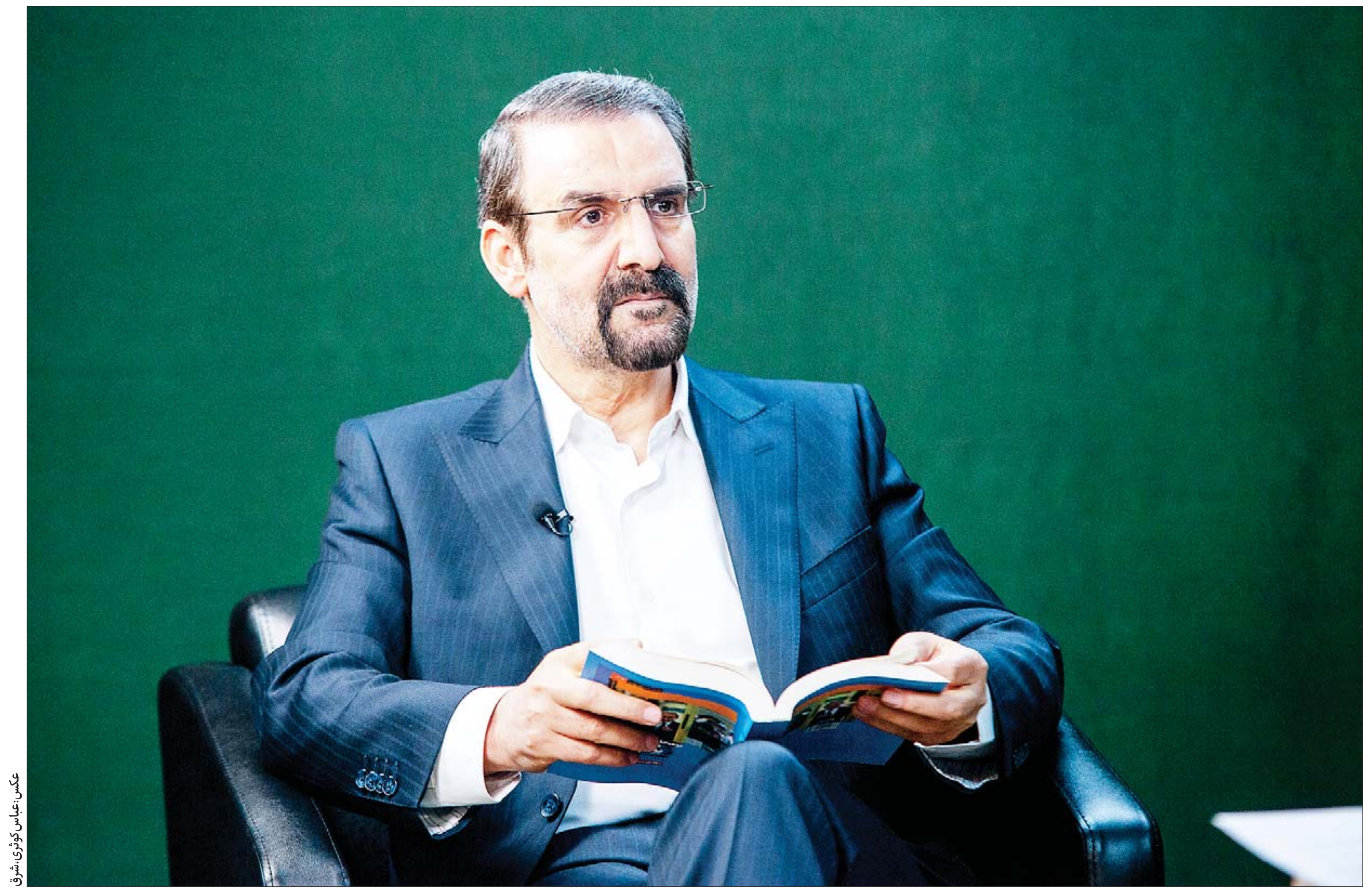

عکس: عباس کوثری، شرق

در روسیه به‌خصوص در ۱۰ساله اخیر، شناخت نسبت ایران سال‌های اخیر افزایش پیدا کرده، هم به‌خاطر همکاری‌های ایران و روسیه و هم افزایش حضور ایران در رسانه‌ها و در فضای مجازی. هرچند هنوز هم به سطح کافی نرسیده، اما تصویر منفی از ایران در روسیه نیست. تصویری رنگارنگ و متفاوتِ قوی و ضعیف از ایران در دوره‌های مختلف وجود دارد. شاید تا اندازه زیادی می‌توان گفت تصویری احترام‌برانگیز از ایران در ذهن نخبگان و توده مردم روسیه هست

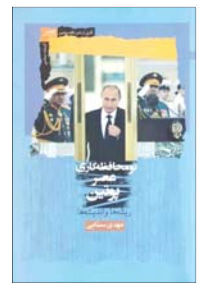

نومحافظه‌کاری عصر پوتین
ریشه‌ها و اندیشه‌ها
مهدی سنایی
نشر نگاه معاصر

آقای سنایی، کتاب «نومحافظه‌کاری عصر پوتین» در ادامه دیگر آثار شماست و اگرچه رویکرد تازه‌ای دارد، در کارهای قبلی شما شامل ترجمه کتاب و تألیفات شما در قالب مقاله یا کتاب در زمینه روسیه ریشه دارد. درعین حال، این کتاب در یک نشر خصوصی منتشر شده و به همین دلیل عمومیت پیدا کرده و توانسته خوانندگان بیشتری را در بر بگیرد. شما کارشناسی ارشد را از دانشگاه تهران و دکترا را از آکادمی علوم روسیه گرفتید. پیش از این هم سفیر ایران در روسیه بودید. در واقع این بخشی اندک از رزومه شماست که اگر نماینده مجلس بودن را هم به آن اضافه کنیم، در هر دو عرصه سیاست داخلی و سیاست خارجی حضور داشتید و این حضور به شما امکان می‌دهد که با تسلط بیشتری درباره روسیه و ایران و رابطه آنها صحبت کنید. چطور به فکرتان رسید کتابی با عنوان «نومحافظه‌کاری عصر پوتین» بنویسید؟ عنوان این کتاب ما را به موضوعی هدایت می‌کند که جامعه ایران هم با آن درگیر است. در واقع چهره پوتین برای ایرانیان حامل نوعی عشق و نفرت است. نوشتن کتاب چقدر طول کشید؟

بابت توجه به این کتاب سپاسگزارم. در ادامه کارهایی که در حوزه مطالعات روسیه و اوراسیا انجام دادم، به ذهنم رسید جای یک کتاب در زمینه اندیشه سیاسی در روسیه در ایران خالی است. بعد از کتاب «سیاست و حکومت در روسیه» که کتابی دانشگاهی است و انتشارات سمت آن را در سال ۱۳۹۵ منتشر کرد و به چاپ چهارم هم رسید، به ذهنم رسید کتابی در حوزه اندیشه و مرتبط با فلسفه سیاسی و اندیشه سیاسی در روسیه بر اساس دو باور بنویسم. یکی اینکه شناخت پیرامون و شناخت سایر کشورها برای ما بسیار حائز اهمیت است. شناخت طرف‌های دیگر و پیرامون، نه‌فقط از این جهت که بناست با جوامع و مردمان پیرامون خود تعامل کنیم، بلکه برای خودآگاهی و خودشناسیِ ما هم بسیار مفید است. جامعه‌شناسان وقتی بحث هویت و مباحث مرتبط با هویت را مطرح می‌کنند، می‌گویند افراد وقتی مرزبندی خودشان را با افراد دیگر حس می‌کنند، تازه هویت آنها تعریف می‌شود. هویت یعنی مرزبندی. جوامع هم در مورد خودشان آگاهی داشتند، ولی از زمانی که فهمیدند کمون‌های دیگر و جوامع دیگری هم در همسایگی آنها هست و متوجه تفاوت‌ها و مرزبندی‌هایشان با آنها شدند، به خودآگاهی رسیدند و هویت خودشان را دریافتند. بنابراین هویت موضوعی است که صرفا مبتنی بر آگاهی نیست، بلکه مبتنی بر خودآگاهی به خویش چه در فرد و چه در جامعه است. این خودآگاهی به خویشتن، بعد از شناخت محیط و پیرامون و دیگری است. بنابراین هویت مرتبط با پیرامون و شناخت دیگری و مفهوم دیگری است. بنابراین شناخت کشورهای دیگر و پیرامون و شناخت دقیق و روشن جهان، برای شناخت جامعه و کشور ما از خودش هم بسیار مهم است. روی این نکته تأکید می‌کنم، چون ما در شناخت دیگران نقصی تاریخی داریم. گاهی هم با این موضوع هنجاری برخورد کردیم؛ پیش‌داوری‌هایی داریم و نسبت به دیگران دچار خطا در قضاوت شدیم. با این چالش مواجه بودیم، تا سرِ طیفی دیگر از این چالش که نبودِ کارشناس و متخصص در کشور است. اگر دقت کنید ما در کشور علامه زیاد داریم و وقتی دور هم می‌نشینیم، همه در همه امور اظهارنظر می‌کنیم، ولی وقتی یک کارشناس مشخص برای موضوع خاص می‌خواهیم، با وجود این‌همه نخبه و استعداد در کشور، کارشناس مرتبط با حوزه‌های خاص کم داریم. بنابراین شناخت پیرامون و جهان به شناخت خویشتن کمک می‌کند. در مورد روسیه هم همین‌طور است. روسیه کشوری است که تقریبا در طول حیات هزارساله‌اش از زمان پدیدارشدن تا امروز به‌عنوان طرف تعامل، طرف جنگ، طرف کسب‌وکار و تعامل‌های فرهنگی و مردمی با ایران مرتبط بوده است. کشوری بزرگ در همسایگی خاکی و آبی ما که بعد از فروپاشی شوروی همسایه آبی ما شده و عنصری برجسته در ذهن ایرانیان و در سیاست خارجی ما است. بنابراین شناخت دقیق این کشور بسیار حائز اهمیت است. البته فکر می‌کنم شناخت دقیق روسیه؛ روسیه امپراطوری، شوروی و روسیه امروز، برای همه کشورهای دنیا حائز اهمیت است. بنابراین این یکی از دلایل بنیادین نوشتن کتاب است. دلیل دوم این است که شناخت روسیه و شوروی و همسایه شمالی در کشور ما بسیار سیاست‌زده است. یعنی در ذهن ایرانیان، روسیه در دوره امپراطوری با دو نوبت جنگ و مشاجراتی که با ایران داشته شناخته شده است، در دوره شوروی با سوسیالیسم و مارکسیسم شناخته شده و در دوره پس از آن هم با روابط سیاسی و امنیتی و نظامی. به‌صورت کلی شناخت ما از همسایه شمالی شناخت سیاسی و امنیتی است. این کتاب به این منظور نوشته شده که نشان دهد روسیه مثل بسیاری از کشورها، یک فرهنگ، تمدن و جریان پایدار اندیشه سیاسی است. من همیشه این دغدغه را داشتم که شناخت ما از روسیه عمیق‌تر باشد. برای همین هم دقیقا حدود بیست سال پیش، کتابی به نام «روسیه در جست‌وجوی هویت» را از زبان انگلیسی ترجمه کردم. جالب هم است در سفری فرهنگی و علمی که با هیئتی در سال ۱۳۸۴ به آمریکا داشتیم، از کتابخانه کنگره بازدید کردیم و ضمن بازدید آقای بلینگتون که چند سال پیش مرحوم شد و یکی از روسیه‌شناسان برجسته دنیا و طی سال‌های طولانی رئیس کتابخانه کنگره بود، اشاره کرد که از من به‌عنوان کسی که در حوزه روسیه قلم زدم و مطالب و آثاری دارم شناخت دارد و گفت دارد کتابی در زمینه جریان‌های فکری و هویتی در روسیه می‌نویسد. آن کتاب یکی دو سال بعد از اینکه منتشر شد، به دست من رسید و آن را ترجمه کردم. با اینکه کار من ترجمه نیست، اما احساس می‌کردم در ایران نسبت به جریان‌های فکری و فرهنگی در روسیه، داده و اطلاعات کم است. همزمان با آن کتاب، کتابی از روسی در زمینه سیاست خارجی روسیه و هویت ملی روس ترجمه کردم. بنابراین این کتاب تکمیل آنها است. البته موضوعش متفاوت، ولی مرتبط است. منتها پاسخ‌گوی آن نیازی است که من احساس می‌کردم؛ اینکه در جامعه ایرانی باید شناخت روشنی از فلسفه سیاسی در روسیه، جریان‌های فکری و اندیشه سیاسی در روسیه وجود داشته باشد. برای همین، عنوان کتاب به پیشنهاد ناشر «نومحافظه‌کاری عصر پوتین: ریشه‌ها و اندیشه‌ها» است و عمده بحث کتاب همان ریشه‌ها و اندیشه‌ها است. در پیشگفتار کتاب هم اشاره کردم که این کتاب، روسیه را نه به‌عنوان یک جغرافیا، بلکه به‌عنوان یک فرهنگ و هویت نگاه می‌کند. و تحولات چندصدساله اخیر روسیه را نه صرفا به‌عنوان منازعه بر سریر قدرت، بلکه به‌عنوان جریان پیوسته هویتی و اندیشه‌ای نگاه می‌کند. این مسیر را دنبال می‌کند تا به امروز می‌رسد که آقای پوتین در روسیه حاکم است و به‌شکلی نوعی بازگشت به ریشه‌ها و اندیشه‌های محافظه‌کاری در روسیه است. در پیشگفتار کتاب اشاره کردم این اثری کاملا تازه در ایران است که دانشنامه‌ای از فلسفه سیاسی گذشته و حالِ روسیه است. درخت‌واره و فصول کتاب هم تراوش ذهن خودم است و ممکن است قابل نقد هم باشد. اما من کتابی با این مشخصات ندیدم که تاریخ روسیه را در چارچوب هویت روایت کند و البته ممکن است بخش‌هایی از آن در کتاب‌های مختلف باشد. در زبان‌های مختلف هم به کتابی برنخوردم که مجموعه‌ای از مطالب را در این چارچوب و با این عناوین گرد آورده باشد.

همین‌طور است، با شما موافقم. کتاب «نومحافظه‌کاری عصر پوتین» این قابلیت را دارد که پرسش‌های زیادی در ذهن ایجاد کند و مهم‌ترین ویژگی کتاب همین است که پرسش ایجاد کند. مهم‌تر از همه اینکه مردم ایران ذهنیت و سابقه خوبی از روسیه و شوروی سابق ندارند و خاطرات تلخی از آنها در تاریخ ایران وجود دارد. فارغ از اینکه بخواهیم به این تاریخ و خاطرات تلخ بپردازیم یا نپردازیم، این واقعیت وجود دارد و پذیرفتن آن اجتناب‌ناپذیر است که روسیه از مهم‌ترین کشورهایی است که در سیاست داخلی و جهانی ایران تأثیر دارد و ما باید آن را دقیق بشناسیم. فارغ از علاقه یا نفرت ما به روسیه، کشوری است که همواره در طول تاریخ ما حضور داشته. نمی‌شود این حضور را یک‌جانبه فرض کرد. نکته اینجاست که حتما بسترهای این حضور وجود دارد که روسیه وارد ایران می‌شود. در دوره اتحاد جماهیر شوروی اندیشه‌های مارکسیستی در ایران شکل می‌گیرد، چهره‌هایی از باکو وارد ایران می‌شوند و اندیشه‌های مارکسیستی پدید می‌آیند. بخشی از تاریخ سیاسی ما متأثر از اتفاقاتی است که در اتحاد جماهیر شوروی می‌افتد. بعد از خواندن این کتاب به این نتیجه می‌رسیم که بسترهای لازم فرهنگی، اجتماعی و دینی، برای رابطه تخاصم و دوستی بین ما و روسیه همواره وجود دارد. کسی که کتاب شما را بخواند، می‌فهمد چرا روسیه برای ایران مهم است و اصلا چرا روسیه در ایران حضور دارد. بخشی از آن ناشی از فرهنگ خود ما است؛ فرهنگ و ساختار حکومتی ما روسیه را دعوت می‌کند. اغراق‌آمیز نیست اگر بگوییم حتی قبل از انقلاب که ساختار حکومت ایران گرایش صددرصدی به غرب داشت، بیش از اینکه متأثر از لیبرال‌دموکراسی غرب باشد، متأثر از حکومت شوروی یا روسیه بود؛ یعنی ساختارهای حکومتی‌شان به هم نزدیک بود، اما نمی‌دانم چرا به غرب علاقه نشان می‌دادند. در مورد اهمیت دین در روسیه و ساختار حکومتی روسیه و تشابه‌هایش صحبت کنید؛ اینکه مردم روسیه همواره تمرکز قدرت را قبول دارند و اقتدار را می‌پسندند و این‌طور نیست که اقتدار قدرت به آنها تحمیل شده باشد.

به نکات قابل‌توجهی اشاره کردید. این نکته را می‌پذیرم که توجه به روسیه مقداری هم به خاطر این بوده که در دوره شوروی زمینه افکار چپ در ایران بوده و احساس می‌کنم برداشت شما از تعاملات ایران و روسیه برداشت عمیقی است. درست در همان وقتی که در اواخر عهد قاجار، روشنفکران و انقلابیون و مبارزین ما از مداخلات امپراتوری روسیه به تنگ آمده بودند و مردم هم خاطرات تلخی از جنگ اول و دوم با روسیه داشتند، شهرهای ایران از دست رفته و بعد از قتل گریبایدوف اتفاقاتی رخ داد؛ با روی کار آمدن چپ‌ها و سوسیالیست‌ها در روسیه، شاعری مثل عارف قزوینی شعری را می‌گوید که «ای لنین ای فرشته رحمت/ قدمی رنجه کن تو بی‌زحمت/ تخم چشمان من آشیانه توست/ پس کرم کن که خانه خانه توست/ یا خرابش بکن یا آباد/ رحمت حق به امتحان تو باد/ بلشویک است خضر راه نجات/ بر محمد و آل او صلوات». یعنی شاعر به‌راحتی سنت‌های ایرانی را با افکار چپی پیوند می‌دهد که در روسیه توجه دنیا را به خود جلب کرده بود. این شعر چه از سر جدیت گفته باشد و چه شعری طنزآمیز باشد، حکایتی از جامعه آن روز است که با آن اندیشه‌های انقلابی امیدوار است چپ و سوسیالیست نجات‌دهنده جهان باشد. من خودم در هیچ دوره‌ای از عمرم هیچ علاقه‌ای به اندیشه‌های چپ نداشتم و ندارم؛ اما این واقعیتی در جامعه ایرانی است، به‌خصوص در اواخر دوره قاجار. بعد هم می‌بینید اولین حزبی که در ایران شکل می‌گیرد، حزب توده است با همه تأثیراتی که دارد، با همه نخبگان و بزرگان اهل فکر و اندیشه‌ای که در ایران به آن متمایل شدند. البته فقط خاص ایران نیست، در بسیاری از کشورهای دنیا این موج پدید آمد. بنابراین عناصر برجسته‌ای در فرهنگ و اجتماع روسیه وجود دارد که نه البته دقیقا اما در برخی از موارد با جامعه ایرانی مشابه است، همزیستی دارد. گاهی ممکن است تأخیر زمانی نسبت به هم داشته باشند اما نوعی همزیستی با آنچه در ایران رخ داده وجود دارد. اما در مورد برداشت و تصویری که در ایران نسبت به امپراتوری روسیه وجود دارد به‌عنوان کشوری که با ایران جنگ داشته، باید کمی کامل‌تر این تصویر را ببینیم. روابط ایران و روسیه امپراتوری فقط جنگ اول و دوم نبوده است، مجموعه‌ای از تعاملات فرهنگی، اقتصادی و دینی و اینها بوده که دیده نمی‌شود. من چون اعتقاد دارم روابط ما با روسیه باید همیشه قوی و محکم باشد، در ۱۰ سال اخیر در بسیاری از جلسات با فعالین اقتصادی چه در دوره سفارت و چه سر کلاس در دانشگاه تهران و جاهای مختلف، اشاره می‌کنم در حال حاضر روابط ما با روسیه بسیار دولتی است، این رابطه باید از حیطه دولت خارج شود و کمی مردمی و مردم‌نهاد شود. اتفاقا بخش‌های فرهنگی، هنری و تجاری به پایداری روابط کمک می‌کنند و در این زمینه لازم نیست صحبت از جهان آینده کنیم. ایده‌آل را ۱۰۰ یا ۱۲۰ سال پیش قرار دهیم و ببینیم روابط مردمی، فرهنگی و تجاری ایران و روسیه در آن زمان چطور بوده، به همان نقطه برسیم. مرحوم ساعد مراغه‌ای از شخصیت‌های سیاسی سرشناس ایران که هم سرکنسول روسیه امپراتوری و هم سفیر ایران در روسیه بود، وقتی شوروی ایران را اشغال کرد، در خاطراتش مربوط به دوره سفارت و اوایل قرن ۱۴ هجری خورشیدی که شوروی شکل گرفته بود و چند سالی قبل و بعد از آن که در باکو سرکنسول بوده، به این واقعیت می‌پردازد که صدها هزار نفر ایرانی از طبقه فرهنگی و از قشر هنری و تجاری در مناطق جنوب روسیه فعالیت می‌کردند. اینها تجارت می‌کردند، معلم در میان‌شان بوده یا فعالیت تبلیغی و دینی می‌کردند. در بسیاری از شهرهای قفقاز شمالی، قفقاز جنوبی و حوزه جنوبی روسیه، هنوز مدرسه و مسجد ایرانی و سرکنسولگری وجود دارد که از اواخر دوره روسیه امپراتوری به‌جا مانده است. این نشان می‌دهد جمعیت ایرانی قابل‌توجهی در آنجا فعال بوده. در آستاراخان، مسجد فارسی بوده و هنوز ساختمانش هست، یا کاروانسرای تجاری ایرانی در شهری مثل آستاراخان بوده که در دوره شوروی مصادره شده، یا در اوستیای شمالی در شهر ولادی قفقاز، مسجد، مدرسه و سرکنسولگری ایرانی وجود دارد. تا پیش از شوروی، دو عامل باعث شد تصویر ایرانیان از روسیه خیلی سیاسی-امنیتی شود؛ البته علاوه بر جنگ‌هایی که در هر صورت در خاطر مردم تأثیر می‌گذارد. یکی شکل‌گیری شوروی بود که مرزها را بست و این تعاملات به‌صورت کلی قطع شد. علاوه بر این، نگاهی در چارچوب ائتلاف غربی نظام سیاسی پیش از انقلاب شکل گرفته بود که به‌خاطر ترسی که از حزب توده داشت، مدام سعی می‌کرد تصویر سیاهی از روسیه ارائه کند. رژیم سابق بالاترین تهدید را از ناحیه شوروی و حزب توده احساس می‌کرد و طبیعی است که سعی می‌کرد این تهدید را بازنمایی و بزرگ‌نمایی کند. والا مگر مداخلات انگلیس در ایران در قرن نوزدهم میلادی کمتر از روسیه بوده! ولی پیش از انقلاب به موضوع روسیه به‌صورت خاص پرداخته شده و بزرگ‌نمایی صورت گرفته است. به عناصر مشترک فرهنگ سیاسی و اجتماعی جامعه ما با جامعه روسیه اشاره کردید. همین‌طور است؛ در سنت‌گرایی، نقش و جایگاه دین در عرصه اجتماعی و سیاسی و حوزه فردی مشترک‌اند و در توسعه که با تأخیر و در نتیجه تعامل با غرب شکل گرفت. توسعه‌ای که مختصات خود را داشته اما در هر دو کشور ناشی از تعامل و روابط با اروپا بوده است. منتها در روسیه توسعه در اوایل قرن هجدهم میلادی در دوره پتر کبیر شروع شده، اما در ایران حدودا با دو قرن تأخیر در دوره پساقاجار و اوایل قرن چهاردهم خورشیدی یا اوایل قرن بیستم میلادی صورت گرفته است. بحث نظام‌های متمرکز و تقدیس قدرت سیاسی، باز ازجمله وجوه مشترک در فرهنگ سیاسی دو کشور است. در عین حال باید اشاره کنم تفاوت‌هایی هم در فرهنگ سیاسی داریم. مثلا همین تمایل به قدرت مطلقه و حاکم مقتدر در روسیه شدیدتر است. یک علتش این است که روسیه سرزمین گسترده‌ای بوده و تحلیلگران سیاسی می‌گویند روس‌ها همیشه به‌دنبال ساخت یک تزار هستند، چون روسیه سرزمینی وسیع است و مناقشاتی در اطرافش وجود دارد که فرد روس را به این سمت هدایت می‌کند که بزرگ‌ترین نیازمندی‌اش تأمین امنیتش است. میل به تمرکز در نظام سیاسی در ایران ضعیف‌تر است. یا مثلا اطاعت‌پذیری ازجمله عناصر و مختصات در فرهنگ سیاسی روس است، ولی در ایران نیست. یعنی سطح اطاعت‌پذیری سیاسی در جامعه روس بالاتر است. برعکس، در فرهنگ سیاسی ما یک مقدار واگرایی پررنگ است. یا می‌توان گفت ریشه‌های دموکراسی‌خواهی و اصلاح‌طلبی در ایران قوی‌تر از روسیه است. اندیشه لیبرال و دموکراسی‌خواهی فرصت محدودی در روسیه برای اظهار وجود پیدا کرده، اما در ایران این نحله قوی‌تر است. بنابراین مشابهت‌های زیادی در فرهنگ سیاسی و اجتماعی ایران و روسیه وجود دارد و بخشی از این علاقه و گاهی خشم ناشی از همین مشابهت‌هاست و بسیاری از مؤلفه‌هایی که زندگی سیاسی و اجتماعی در روسیه درگیر آن بوده، در ایران هم جریان داشته است.

به پتر کبیر اشاره کردید، همین‌جا به نکته دیگری اشاره کنم که شاید با ایران مشابهت داشته باشد؛ در زمان امپراتوری هم برخی از امپراتورها یا رهبران روسیه می‌خواستند اصلاحاتی انجام دهند که پتر کبیر سرآمدشان بود و نوعی خاطره مهم برای روس‌ها است؛ اما در آنجا هم رفتن به سمت دنیای مدرن و تغییرات اساسی با واکنش سنت‌گراها روبه‌رو شده است. در ایران هم این‌طور نبوده که ما در دوره‌ای صد درصد به استقبال دنیای مدرن برویم. اکنون هم در روسیه کمابیش در شاهد چنین وضعی هستیم. در واقع نوعی واگرایی نسبت به فرهنگ و تمدن غرب وجود دارد و با اینکه بخشی از روسیه اروپایی محسوب می‌شود، اما همیشه یک «دیگری» وجود دارد که برای آنها خیلی جدی‌تر از ما است. چون این دیگری با آنها تنیده شده و برای اینکه بتوانند ملت و کشور خودشان را انسجام ببخشند، نیاز به این دیگری دارند. نظر شما چیست؟

ابتدا به وجه تمایز اصلاح‌گری در روسیه با برخی کشورهای دیگر اشاره کنم. در روسیه نقش دولت و قدرت همیشه بسیار قوی بوده است. وقتی روسیه شکل گرفت یک فدراتیو بود که در کتاب‌های ما امیرنشین، شاهزاده‌نشین، دوک‌نشین اشاره می‌شود. دوک‌نشین‌ها یا شاهزاده‌نشین‌های مختلف در کنار هم روسیه را شکل دادند و برخی از روسیه‌شناسان علاقه‌مندند بگویند یک سیستم فدراتیو بوده است. بعد از حمله مغول و تحت سیطره درآمدن روسیه که البته به‌شکل ویرانگری رخ نداد و تاتارها واسطه شدند، روسیه خراج‌گذار مغول شد. حکومت‌داری تاتارها پیش از روسیه هم برقرار بود و در قالب حکومت «تاتار-بلغار» که در اواخر هزاره اول در منطقه فعلی تاتارستان-باشقیرستان دایر بود. بنابراین سلطه مغول‌ها را در روسیه سلطه «تاتار-مغول» می‌گویند، چون تاتارها از طرفی به مغول‌ها کمک کردند تا روس‌ها را تحت تابعیت بگیرند و از طرف دیگر به روس‌ها کمک کردند تا روسیه ویران نشود و واسطه خراج‌گذاری شدند. وقتی روسیه از سیطره مغول درآمد، نهایتا توسط ایوان که به ایوان مخوف شناخته شده، یا در اثر تزریق فرهنگ سیاسی آسیایی که با روس‌ها آمیخته شد، به تمرکز قدرت تمایل پیدا کرد. روس‌ها پیش از این فرهنگ سیاسی بیزانسی داشتند، منتها دیری نپاید که بعد از تأسیس روسیه تحت سیطره مغول‌ها درآمدند و شیوه حکومت‌داری آسیایی در روسیه پذیرفته شد و تأثیرات خودش را گذاشت. نتیجه تمرکز قدرت یا نزدیک به سه قرن سیطره مغولان بر روسیه این بود که به قدرت تقدیس شد. قدرت متمرکز و قدرت دولت، تبدیل به اصل شد و با کلیسای ارتدکس پیوسته شد. دولت حیات کلیسای ارتدکس را تضمین می‌کرد و کلیسای ارتدکس مشروعیت دولت را تقویت می‌کرد و این دو در کنار هم طی قرون متمادی تا قرن بیستم میلادی که انقلاب بلشویکی رخ داد، پابه‌پای هم حرکت می‌کردند. حتی در فتوحات مختلف روسیه امپراتوری، نظامیان و کلیسای ارتدکس پابه‌پای هم حرکت می‌کردند. تسخیر قازان به دست ایوان مخوف اتفاقی مهم در تاریخ روسیه بود. قازان پایتخت تاتارستان منطقه‌ای مسلمان‌نشین بود، اما شش ساعت بعد از فتح قازان در آنجا کلیسا بنا شد. یعنی لشکریان روس با خودشان کشیش و کلیسای پیش‌ساخته داشتند که کلیسا را شش‌ساعته برپا کردند، بعدا به‌جای آن کلیسای گلی و آجری ساخته شد. در روسیه همه‌چیز در دولت خلاصه می‌شد و جالب این است که آنچه در اروپا، لوتر و کالوین و بعد هم جان لاک و ژان بودن، تحت عنوان اصلاح‌گری در حوزه دینی و اجتماعی انجام می‌دهند و بعد هم انقلاب صنعتی رخ می‌دهد، در روسیه همه اینها را یک‌جا دولت انجام می‌دهد؛ یعنی پتر کبیر است که هم در کلیسا و هم در حوزه علم، فرهنگ، صنعت و اجتماع رفرم ایجاد می‌کند. قرن هجدهم میلادی با اندیشه‌های اصلاح‌گرایانه پتر کبیر شروع می‌شود و جالب است که همراه با استبداد و حکومت متمرکز پتر کبیر است. یک دوره اصلاحات بنیادین در حوزه کلیسا، فرهنگ و علم رخ می‌دهد و تقریبا همه نمادهای اروپایی در سن‌پترزبورگ به وجود می‌آید و خود سن‌پترزبورگ به‌عنوان پایتخت اروپایی شناخته می‌شود. می‌دانید که مسکو نماد ارتدکس و فرهنگ بیزانسی است و وقتی پتر کبیر این را رها کرد و سن‌پترزبورگ را بنیاد گذاشت می‌خواست تغییر پارادایم انجام شود و شروع به تکرار نسخه‌های اروپایی کرد؛ از موزه ساختن تا مدرسه و دانشگاه ساختن تا دعوت‌کردن از صنعتگران و دانشمندان اروپایی. این روند در دوره کاترین کبیر در نیمه دوم قرن هجدهم میلادی، به عرصه‌های حقوقی، اجتماعی و حوزه صنعت و علم و اقتصاد گسترش پیدا کرد. برای همین نیمه دوم قرن هجدهم میلادی عصر روشنگری نام گذاشته می‌شود. کاترین کبیر خودش اروپایی بود و اسمش سوفیا بود، بعد به روسیه آمد و کلیسای ارتدکس را پذیرفت. روسیه در پایان این قرن تبدیل می‌شود به یکی از اعضای کلوب قدرت‌های اروپایی که قدرت‌های اصلی دنیا بودند. تمام قرن هجدهم میلادی به اروپایی‌شدن روسیه و فاصله‌گرفتن از دوره فئودالی و روی آوردن به عصر جدید سپری می‌شود. جالب است که یک قرن بعد از آن، در اوایل قرن نوزدهم میلادی، دقیقا در همان محافل آکادمیک و دانشگاهی که به تقلید از اروپا در سن‌پترزبورگ ایجاد شده بود، اندیشه محافظه‌کاری روس پرورش پیدا می‌کند. آغازش هم با انتشار یک کتاب هشت‌جلدی به نام «تاریخ دولت‌داری روس» از دانشمندی به نام کارامزین است که می‌خواهد بگوید روسیه برای خودش یک تاریخ است، فقط جغرافیا نیست؛ یک هویت و فرهنگ است و خودش اندیشه دولت‌داری دارد، و به پتر کبیر حمله می‌کند که از اندیشه سنتی روسیه فاصله گرفته است. تعبیر من این است که تمام قرن نوزدهم میلادی به پرورش اندیشه محافظه‌کاری در روسیه طی شد. جالب است که مباحثه‌ای در روسیه شکل می‌گیرد و برخی از اندیشمندان مثل چادایف، روسیه را خیلی شدید نقد می‌کنند. فکر می‌کنم یکی از مختصات جالب اندیشه سیاسی و اجتماعی در روسیه این است که همیشه بخشی از جامعه‌شناسان منتقد فرهنگ روسیه بودند. این نکته مهم است که در جامعه‌ای برخی از جامعه‌شناسان و اندیشمندان جسارت دارند که به کاستی‌های فرهنگی و فکری جامعه اشاره کرده و آن را نقد کنند. چادایف می‌گوید روسیه اصلا تاریخ نیست، فقط یک جغرافیا است و بسیار تند البته به‌شکلی افراطی نقد می‌کند و محافظه‌کاران هجوم سنگینی به او می‌برند که حرف‌هایش را پس می‌گیرد؛ نه اینکه سیبری برود یا زندان، اما هجوم محافظه‌کاران به او آن‌قدر سنگین بود که مقاله معروفی به نام «اعترافات یک دیوانه» می‌نویسد. البته یک رخداد باعث می‌شود محافظه‌کاران در روسیه جان بگیرند و آن هم پیروزی روسیه بر ناپلئون بود. ناپلئون مسکو را اشغال می‌کند و بعد هم وقت رفتن آتش می‌زند. این قصه معروفی است و نیاز به توضیح ندارد که ناکام ماند، چون زمین سوخته برایش گذاشته بودند و با سرمای مسکو روبه‌رو می‌شود. جالب است که مشاور ناپلئون به او توصیه می‌کند به روسیه حمله نکند و می‌گوید روسیه یک دنیا است، گیریم که شما مسکو را هم گرفتید، حکومت و مردم روسیه جای دیگری می‌روند. جالب است که مشاور هیتلر هم عین این توصیه را به هیتلر کرده و گفته بود چنین توصیه‌ای به ناپلئون هم شده بود اما گوش نکرد. ناپلئون بعد از مدتی در مسکو ناکام می‌ماند و سربازان روس تا پاریس ناپلئون را تعقیب می‌کنند. ساز این پیروزی آن‌قدر نواخته می‌شود که بسیاری از روسیه‌شناسان در دنیا معتقدند که هویت و ملت روس در اوایل قرن نوزدهم میلادی شکل گرفت. تزار و دولت روس در قرن پانزدهم و شانزدهم میلادی شکل گرفت، بنیاد هویت روس در قرن پانزدهم گذاشته شد و در نیمه قرن شانزدهم میلادی تزار روس برآمد و عنوان مسکو به‌عنوان روم سوم بعد از روم کاتولیک و بیزانس مطرح شد که روسیه داعیه‌دار مرکزیت ارتدکس شرقی بود. در قرن هفدهم میلادی اصلاحات شکل گرفت و آقای بلینگتون معتقد است که روسیه به‌عنوان یک ملت با پیروزی بر ناپلئون شکل گرفت. این برای روس‌ها که مدام تحت تعرض مهاجمین مختلف بودند بسیار اهمیت داشت. الکساندر اول به اروپا رفت تا در تقسیم غنایم ناپلئون شریک باشد. روسیه احساس غرور می‌کرد، ملت شکل گرفت و محافظه‌کاری پدید آمد.

من در کتاب «نومحافظه‌کاری عصر پوتین» تلاش کردم هم به مکاتب فکری مختلف محافظه‌کاری که عمدتا در طول قرن نوزدهم و کمی هم در طول قرن بیستم پدید آمد، اشاره کنم و هم به چهره‌های شاخص مثل آقای کارامزین مورخ و بعد از آن به چهره‌های شاخص دیگر مثل دانیلفسکی که در ایران اصلا ناشنیده و ناشناخته است. نیکولای دانیلفسکی چهره‌ای جالب است که در سال ۱۸۵۶ کتاب «روسیه و اروپا» را نوشت و حرف اصلی‌اش این است که این دو تمدن و دو فرهنگ جداست و تمایزات روسیه را با اروپا به نمایش می‌گذارد. با استفاده از همان نهادهایی که پتر کبیر از اروپا به روسیه آورده، انواع اندیشه‌های محافظه‌کاری در روسیه پرورش پیدا می‌کند. در این دوره میخائیل پاگودین پان‌اسلاویسم را بنیاد می‌گذارد و تشریح می‌کند. دانشمندی به نام اووواروف در سه‌گانه معروفش، «کلیسای ارتدکس، قدرت مطلقه و ملیت» را به هم پیوند می‌دهد، چون احساس می‌کردند بحث ملیت و ناسیونالیسم در تعارض با کلیسای ارتدکس و قدرت مطلقه است. داستایفسکی که به‌عنوان رمان‌نویس و شخصیت ادبی بسیار معروف شناخته شده، یکی از سرمنشأهای اصلی اشراق و عرفان روسیه است. جالب است که داستایفسکی در سن‌پترزبورگ عضو گروه منتقدین به تزار بود و حکم اعدامش صادر شد، اما در اردوگاهی در سیبری دچار تحول شد و به مفاهیم اشراقی و عرفانی و فرهنگ روس روی آورد. این اندیشه محافظه‌کاری روسیه مدام به شکل‌های مختلف و در انواع مختلف بازآفرینی می‌شود و اساسش هم ضدیت با غرب و مرزبندی با اروپا است؛ اینکه ما یک هویت و فرهنگ جدا هستیم. می‌دانید که در روسیه اندیشه سوسیالیسم مثل بسیاری از اندیشه‌های دیگر از اروپا وارد شد، اما آن‌قدر عرصه فعالیت نداشت. و انقلاب اکتبر در بستری که فراهم شده بود رخ داد که موضوع جدایی است که می‌توان به آن پرداخت.

مسئله دولت در روسیه، سابقه محافظه‌کاری و اینکه همه‌چیز حول محور دولت می‌گردد، بحث عمیقی است. حتی کاترین را با اینکه آلمانی است، وقتی وارد روسیه می‌شود و بعد از شوهرش به رهبری می‌رسد، می‌پذیرند و حتی او موجب تحولات اساسی در روسیه می‌شود. می‌خواهم از اینجا برشی تاریخی بزنم، برای اینکه بحث خیلی در گذشته نماند. در مانیفست و ایده‌های مارکس چیزی به نام دولت مقتدر وجود ندارد؛ قرار است دولت متلاشی شود و هسته‌هایی از مردم کشور را اداره کنند. اما زمانی که ایده مارکس موجب انقلاب می‌شود و لنین روی کار می‌آید، باز شاهد یک دولت و حزب مقتدر هستیم. گویا لنین ادامه همان سنت روس است که ناگزیر می‌شود به دولت و حزب مقتدر تن بدهد، و بعد استالین به افراطی‌تری شکل این دولت را تقویت می‌کند. می‌خواهم بگویم این بسترهای تاریخی وجود داشته است. مایلم به پوتین برگردم. پوتین دارای یک پشتوانه تاریخی است؛ تزار، انقلاب و فروپاشی را پشت سرش دارد و اصلا خودش پدیده فروپاشی انقلاب است. یک تصویر از وضعیت پوتین به ما بدهید.

برداشت من که در کتاب هم منعکس کردم این است که در روسیه انواع مختلف محافظه‌کاری، از سنت‌گرایی و محافظه‌کاری روس تا اندیشه ضدیت با غرب، اسلاویسم، پان‌اسلاویسم و حتی اوراسیاگرایی وجود دارد و جالب است که اوراسیاگرایی توسط مهاجرین روس بنیاد گذاشته شد. مانند تروبتسکوی که توسط بلشویک‌ها رانده شده بود. یا «ایده روسی» نیکولای بردیایف که در دوره تبعیدش در پاریس منتشر شد و یکی دیگر از کتاب‌هایی است که در ایران ناشناخته مانده و من زمانی به ترجمه این کتاب دست بردم اما فرصت نشد. البته خلاصه آن را آوردم. می‌دانید دو اندیشه محافظه‌کارانه بین مهاجرین روسیِ رانده‌شده از روسیه پدید آمد که با شوروی ضدیت نمی‌کرد و به‌عنوان یک اتفاقِ و بخشی از تحولات تاریخ روسیه به آن نگاه می‌کرد و یکی، «ایده روسی» بردیایف بود که البته شوروی را نمی‌پذیرفت اما به‌عنوان بخشی طبیعی از تحولات تاریخ روسیه به آن نگاه می‌کرد. دیگری اوراسیاگرایی بود که تفاوتش با نحله‌های دیگر محافظه‌کاری در روسیه این بود که بسیاری از آنها روسیه را بخشی از اروپا می‌دانستند اما مرزبندی فرهنگی می‌کردند. اوراسیاگرایی که الان هم بیشتر در روسیه مورد توجه است، می‌گفت حوزه اوراسیا پیوند فرهنگی و قومی بیشتری با قوم روس دارد تا اروپا، بنابراین این پیوند را بیش از اینکه با اروپا برقرار کند با حوزه اوراسیا و آسیا برقرار می‌کرد. خود اوراسیاگرایی هم سه موج داشته که اولین موج آن توسط بخشی از مهاجران و اندیشمندانی که از روسیه تارانده شدند در اروپا بنیاد گذاشته شدند. بنابراین من به اندیشه سوسیالیسم روسی هم در همین چارچوب نگاه می‌کنم. روسیه از جهت فکری، فلسفی و علمی بیش از هرجا تحت تأثیر آلمان بوده است. یعنی اگر تاریخ قرن‌های هجدهم، نوزدهم و اوایل بیستم روسیه را نگاه کنیم، از جهت صنعت و علم و اندیشه تحت تأثیر آلمان است، از جهت معماری و هنر تحت تأثیر ایتالیا است و از جهت زبان و تا اندازه‌ای فرهنگ تحت تأثیر فرانسه است. جالب است که همین محافظه‌کاران روس و چهره‌هایی مثل پوشکین یا داستایفسکی در مدارس فرانسوی‌زبان در سن‌پترزبورگ درس می‌خواندند، اما تأثیر سنت روسی و اندیشه‌ها و مؤلفه‌های تاریخی روسیه در آنها چندان قوی بوده که بیشتر به اندیشه محافظه‌کاری و سنت‌گرایانه روس متمایل می‌شدند. سوسیالیسم روسی را هم باید با همین مختصات و در همین چارچوب تحلیل کرد. می‌دانید کارل مارکس وقتی شنید کتاب‌هایش در روسیه بیش از اروپا مشتری پیدا کرده برایش خیلی خوشایند نبود، چون احساس می‌کرد طبق آن تئوری چهارگانه کارل مارکس، روسیه آماده وقوع انقلاب کمونیستی یا مارکسیستی نبود. به همین مناسبت اشاره کنم که روس‌ها ویژگی عجیبی در اقتباس دارند و بیش از تقلید، اقتباس می‌کنند؛ یعنی گرفتن و تبدیل به بخشی از فرهنگ خودی کردن. اگر نگاه کنید در بسیاری از زبان‌ها ازجمله متأسفانه در زبان ما، کلمات غربی عین لاتینش به کار برده می‌شود، اما با اینکه در زبان روسی کلمات انگلیسی و لاتین زیاد است، به‌ندرت کلمه‌ای پیدا می‌کنید که عینا استفاده شود و در زبان روسی صرف شده است. در همین سال‌های اخیر دیدم تعبیر «لایک‌کردن» را در روسی به فعل «لایکو» یا «لایکویش» تبدیل کردند. در فرهنگ و صنعت هم همین‌طور است. بنابراین آن اندیشه سوسیالیستی که عکس‌العملی طبیعی به لیبرالیسم و کاپیتالیسمی بود که در اروپا پدید آمد، در روسیه خصلت روسی پیدا کرد. می‌بینید بلشویک‌ها که روی کار آمدند، بساط امپراتوری و پادشاهی و قدرت مطلقه و متمرکز را در روسیه جمع کردند و همین به‌سرعت در خود شخصیت استالین بازآفرینی می‌شود. در حالی که بخشی از اندیشه کمونیسم همین قداست‌زدایی بود، اما به‌سرعت تقدیس شده و به رهبر مقتدر تبدیل می‌شود و همان مختصات روسی را پیدا می‌کند.

در واقع عناصر اندیشه محافظه‌کارانه در روسیه چندان قوی است که دموکراسی‌خواهان و اندیشه‌های لیبرالی در روسیه برای بروز و ظهور فرصت زیادی پیدا نکردند. در دهه ۸۰ میلادی، در نتیجه ازهم‌گسیختگی و پایان شوروی، اندیشه‌های لیبرالی بروز و ظهور پیدا کرد و مورد توجه قرار گرفت، اما حداکثر عمرش در حوزه سیاست فقط ۱۰ سال بود: از ۱۹۸۴-۱۹۸۵ تا ۱۹۹۵. یلتسین که یکی از پای کارترین افراد در همین حوزه بود و با تیمش گایدار و چوبائیس و بقیه، در شکل‌گیری روسیه نوین و عبور از شوروی، تأثیرگذار بودند، به‌سرعت از تعامل با غرب ناامید شدند. نمادش هم این بود که در نیمه دهه ۱۹۹۰ میلادی، آندری کوزیرف کنار گذاشته شد؛ وزیر امور خارجه‌ای که نماد تعامل با غرب و معتقد به خانه واحد اروپایی بود که روسیه بخشی از آن باشد. و آقای یوگنی پریماکوف به‌جای او آمد که از چهره‌های شناخته‌شده اوراسیاگرا بود و بعد از دوره وزارت خارجه، نخست‌وزیر هم شد.

بنابراین من در این کتاب به ناکامی روسیه در تعامل با غرب در شش، هفت سالی که از هزاره سوم ۲۰۰۶-۲۰۰۷ می‌گذرد، به‌عنوان تکرار تاریخ نگاه می‌کنم. درست است که مختصات این دوره نه مختصات قرن بیستم و نه قرن نوزدهم است، اما عناصر بنیادین شکل‌دهنده آن یکی است و آقای پوتین با عمل‌گرایی تلاش می‌کند با غرب متحد شود؛ با بوشِ پسر، ائتلاف استراتژیک برای مبارزه با تروریسم در افغانستان ایجاد می‌کند و در قفقاز، چراکه روسیه نگران تروریسم و جدایی‌طلبی در قفقاز است. آقای پوتین بعد از سال‌ها اولین سخنرانی‌اش را به‌عنوان اولین حاکم روسیه در پارلمان آلمان انجام می‌دهد و برای همکاری با اروپا و آمریکا اعلام آمادگی می‌کند، ولی عمر این همکاری و صمیمیت پنج، شش سال است. سال ۲۰۰۷ در اجلاس مونیخ، غرب را مورد انتقاد قرار می‌دهد که می‌خواهد همه‌چیز را به کشورهای دیگر دیکته کند. بنابراین یک دوره در قالب ائتلاف با آمریکا و راه‌اندازی شورای همکاری با اروپا تلاش می‌کند به غرب نزدیک شود. بعد هم به‌جای آقای پوتین، مدودف روی کار می‌آید و برنامه ری‌استارت را شروع می‌کند که معنایش این است که روابط را بازسازی کنیم، اما آن هم ناکام می‌ماند. در نهایت به حمایت غرب به‌خصوص آمریکا از اعتراضات در روسیه طی سال ۲۰۱۱ و سال‌های بعد از آن در حاشیه انتخابات دومای روسیه منتهی می‌شود. سال ۲۰۱۴ هم به عدم تفاهم بین روسیه و غرب، نگرانی از گسترش ناتو و اشغال کریمه، ضمیمه‌کردن کریمه توسط روسیه و در نهایت شروع جنگ بین روسیه و اوکراین منجر می‌شود. در کنار این تحولات سیاسی، اندیشه‌های محافظه‌کاری در روسیه برجسته می‌شود. کاری که می‌خواستم در این کتاب انجام بدهم و حتی داده‌هایش را گردآوری کردم اما فرصت نشد، این بود که سخنرانی‌های اصلی آقای پوتین را جمع کرده و کنار هم گذاشته بودم. سیری که می‌بینیم این است که عمل‌گرایی در سیاست خارجی روسیه به اندیشه‌های محافظه‌کارانه گرایش پیدا می‌کند؛ در سخنرانی‌های آقای پوتین و حتی در اسناد. روسیه از این جهت کشور جالبی است که اسناد دارد. در ۲۰ سال اخیر در حوزه سیاست خارجی، سیاست داخلی و امنیت اسنادی دارد. مثلا در سند سیاست خارجی ۱۵، ۱۶ سال پیش اولویت اصلی سیاست خارجی روسیه، تأمین منافع اقتصادی کشور است. اما در سندی که دو، سه سال اخیر منتشر شده، تمام تکیه بر این است که دشمنانی داریم و باید مراقب تهدیدها باشیم و نگرانی‌های امنیتی در آن ذکر می‌شود و ازجمله اتفاقاتی که می‌افتد، استناد آقای پوتین و دولت‌داران روس به اندیشه‌های محافظه‌کارانه است. یعنی در سخنرانی‌ها از ایوان ایلین و بردیایف اسم برده می‌شود که ۱۰ سال پیش برای سخنرانی سیاست‌مداران روس غیرمتعارف بود. یا کتاب آقای دانیلفسکی که کتاب فراموش‌شده‌ای بود و برای نسل جوان روسیه شناخته‌شده نبود، یکباره مورد توجه قرار می‌گیرد. و چهره‌های دیگری که در سخنرانی‌ها تکرار می‌شد، مثل نیکلای بردیایف و ایوان ایلین و ولادیمیر سولوویف که از کسانی است که در تاریخ روسیه در تقویت همین اندیشه محافظه‌کاری و برجسته‌کردن آرا و اندیشه‌های داستایفسکی، مفهوم خیر و شر، عدل و ظلم نقش داشته است. می‌دانم کتاب‌های روسی در ایران خیلی مورد توجه است و هنوز هم جزء پرفروش‌ها هستند و مترجمین زیادی به ترجمه دوباره آنها علاقه دارند. اگر با این نگاه به کتاب‌های داستایفسکی ورود کنید، می‌بینید «برادران کارامازوف» همه ایده و اندیشه است، یا «یادداشت‌های زیرزمینی» در چارچوب مفهوم خیر و شر و تاریکی و نور و اندیشه‌های عرفانی و خاص خودش قابل فهم است. من نومحافظه‌کاری را به کار بردم که می‌تواند مورد بحث باشد. نومحافظه‌کاری مدنظر من، بازآفرینی محافظه‌کاری روس است. اخیرا نومحافظه‌کاری با نئوکان‌ها و نومحافظه‌کاران آمریکا شناخته شد، اما منظور من از نومحافظه‌کاران روس شرایطی است که باعث شد اندیشه‌های محافظه‌کاری در روسیه دوباره مورد ارجاع و توجه قرار بگیرد و در اندیشه دولتمردان و اندیشمندان معاصر روسیه بازتاب پیدا کند و بخشی از واقع‌گرایان روس هم به محافظه‌کاری بپیوندند. در سال‌های اخیر حدود یک دهه پیش، واقع‌گرایان در روسیه نحله‌ای قوی بودند. یکی از آنها آقای سرگئی کاراگانوف بود که من با او دوست هستم و از کسانی بود که دهه ۹۰ در روابط روسیه با غرب، اروپا و آمریکا نقش اساسی ایفا کرد؛ اما خیلی زود تشخیص داد که روابط روسیه با اروپا و آمریکا ناکام خواهد بود و تمرکزش را روی قطب و سیبری و روابط با شرق و حوزه اوراسیا گذاشت. می‌خواهم بگویم اگر در روسیه بخش لیبرالی داشتیم که به حاشیه رفتند و به‌تدریج حذف شدند، یا احزابی از این گروه‌های لیبرال همچنان هستند؛ بسیار ضعیف‌اند و میدان فعالیت چندانی ندارند و به‌خصوص بعد از سال ۲۰۱۴ و بعد از جنگ روسیه و اوکراین به حاشیه رفتند. نحله‌ای میانی هم داشتیم که واقع‌گرایان بودند و بالاترین تأثیر را در دهه ۹۰ و دهه اول هزاره سوم در روسیه داشتند و هنوز هم این کلوب‌های فکری واقع‌گرا تیم اصلی و تکیه‌گاه فکری و اندیشکده‌ای آقای پوتین هستند. البته طیف جناح‌های سنت‌گرا و محافظه‌کار را هم داریم. اما در این چهار، پنج سال اخیر کفه به نفع محافظه‌کاران سنگین شده و برای همین از آنها به نومحافظه‌کاری تعبیر می‌کنم، چون بخشی از واقع‌گرایان هم به سبد محافظه‌کاران آمدند و طبیعتا تفکری شکل گرفته که از جهتی ارجاع به گذشته و محافظه‌کاری سنتی است و از جهتی مؤلفه‌های جدید و خاص خودش را دارد.

غرب همواره برای ایران جذابیت ویژه‌ای داشته، اما نوعی غرب‌ستیزی هم در ایران وجود دارد. چقدر محافظه‌کاری ایران با محافظه‌کاری روسیه مشابهت دارد، یعنی برخاسته از سنت است و چقدر از این غرب‌ستیزی ایران برساخته تفکر روسیه در ایران است؟

اینجا هم تمایزات و اختلافاتی وجود دارد. محافظه‌کاری روس مرزبندی با اروپا بود. باز یکی از دلایلی که به نومحافظه‌کاری تعبیر می‌کنم این است که امروز مرزبندی در روسیه بیشتر با آمریکا است، درحالی‌که آمریکا در نوشته‌های کارامزین، دانیلفسکی و داستایفسکی اصلا مطرح نبود، آن‌هم قبل از قرن بیستم که آمریکا در عرصه جهانی مطرح نبود. بنابراین آن محافظه‌کاری نوعی مرزبندی با اروپا و نوعی سنت‌گرایی است. در ایران هم اندیشه محافظه‌کاری این دو خصلت را دارد، چون توسعه و مدرنیزاسیون از اروپا آمده است. جالب است که روسیه فقط همسایه ایران و کشوری نبوده که رابطه‌ای گاه آشتی‌جویانه یا ستیزه‌جویانه را با ایران طی کرده؛ روسیه موضوعی دخیل در توسعه و اصل مدرنیزاسیون در ایران است، چراکه هم مسیر اصلی به اروپا است، به‌گونه‌ای که بخش زیادی از کسانی که اروپا رفته‌اند و در طول اواخر قرن هجدهم و قرن نوزدهم میلادی با فرهنگ اروپایی آشنا شدند، از مسیر روسیه می‌رفتند. بنابراین هم مسیر تعامل با اروپا و مسیر اقتباس مدرنیزاسیون بوده و هم منشأ بوده است. روسیه از نظر اصلاح‌طلبی و اصلاح‌گری علمی، صنعتی و اقتصادی تقدم قابل‌توجهی به ایران دارد. می‌دانید که دارالفنون به‌عنوان یکی از پدیده‌های اصلی در حوزه مدرنیزاسیون در آموزش در ایران نسخه‌ای بود که امیرکبیر طی چندین و چند سفرش به سن‌پترزبورگ به ایران آورد. ازجمله امیرکبیر به‌عنوان رایزن در هیئت‌هایی برای عذرخواهی از قتل گریبایدوف به سن‌پترزبورگ رفت و به تعبیر روس‌ها «لیتسه» یا مدرسه فنی و حرفه‌ای را دیده بود. ایران تئاتر را از سن‌پترزبورگ روسیه حتی از قفقاز روسیه امپراتوری آورد. بنابراین ایران مظاهری از مدرنیته را مستقیما از روسیه برداشت و آورد. بنابراین روسیه در سرنوشت توسعه و مدرنیزاسیون در ایران به شکلی حضور داشته و دخیل بوده است. منتها تمایزات و تفاوت‌هایی هم دارد. به نظرم آن مرزبندی شدیدی که جامعه روس با غرب انجام می‌دهد، در ایران نیست. در ایران مرزبندی و دشمنی با غرب به پررنگی روسیه نیست، بلکه تا حدی نوعی تمایل به غرب جزء مؤلفه‌های ایران است. حتی برخی از اساتید تمایل به غرب را به‌عنوان یکی از عناصر فرهنگی-سیاسی در ایران ذکر می‌کنند. شاید به دلیل اینکه خاستگاه توسعه امروزی غرب است. البته توسعه و عناصر توسعه‌یافتگی ایران محدود به این دوره نیست، اما ما در مورد دوره مدرن صحبت می‌کنیم. در خرج از ایران که از تاریخ آموزش ایران سؤال می‌کردند، به دوره مدرن که برمی‌گردیم، حکایت شیرینی ندارد. دوره آموزش عالی ما حدودا صدساله است، دانشگاه تهران به‌عنوان نماد آموزش عالی کشور در عصر معاصر صدساله است. اما به‌خاطر حفظ غرور ملی و هویت، به تمدن اسلامی، به پیش از اسلام ایران و به دانشگاه جندی‌شاپور اشاره می‌کردیم. بحث ما البته بحث دوره گذشته نیست، بحث دوره معاصر است، چون بالاخره جامعه ما مثل بسیاری از جوامع شرقی دوره‌ای وقفه و رکود چند قرن تاریخی داشته است. اما در دوره معاصر، روسیه در پا گذاشتن به عصر توسعه تقدم تاریخی دارد. اما این مرزبندی با غرب در روسیه به نظرم خیلی فراگیرتر است. شاید به این دلیل که روسیه از نظر جغرافیایی مماس و هم‌مرز با غرب بوده و شاید به این دلیل که ایران تمدنی تاریخی دارد و بخشی از جهان اسلام حساب می‌شود. اما پدید آمدن روسیه با گرفتن دین از کلیسای ارتدکس از بیزانس است. و شاید به این دلیل که مؤلفه‌های فراوان مسیحیت شرقی در زندگی اجتماعی و فرهنگی روسیه، این کشور را در همه زمینه‌ها ازجمله در حوزه دینی، به مرزبندی با غرب وامی‌دارد. اما ایران در بسیاری از عرصه‌ها مجبور به مرزبندی با غرب نیست و شاید به این دلیل این مرزبندی کمرنگ‌تر از روسیه است.

در روسیه اندیشکده‌های مهمی وجود دارد و همان‌طور که اشاره کردید چهره‌های واقع‌گرا در این اندیشکده‌ها دست بالا را دارند. شما به یکی از این اندیشکده‌ها دعوت شدید و برای من جالب و تعجب‌آور بود که در بخشی از کتاب اشاره کردید در یکی از اندیشکده‌ها این بحث مطرح بوده که چرا ما از حکومت دینی ایران الگوبرداری نکنیم. شما که به این اندیشکده‌ها دعوت می‌شوید و با چهره‌های سرشناس فکری روسیه ارتباط دارید، دیدگاه آنها نسبت به مردم و جامعه ایران چیست؟

من در ضمن کتاب اشاره کردم که مسائل مرتبط با توسعه و تاریخ تحول توسعه ایران خیلی با روسیه شباهت دارد. حتی در چند جا از کتاب به‌عمد یادآوری می‌کنم که در مورد روسیه صحبت می‌کنیم. شناخت تحولات روسیه نوعی شناخت پیداکردن نسبت به ایران است. البته مسائل جهانی کلا به هم شبیه است. روندهای جهانی، همه کشورها را تحت‌الشعاع قرار می‌دهد، اما به هر حال و به هر دلیل، مسائلی که جامعه و سیاست ما با آن درگیر است، با مسائل روسیه مشابه است. در پیشگفتار کتاب اشاره کردم، یکی از مسائلی که در ایران به آن توجه نمی‌شود این است که اندیشمندانی در روسیه وجود دارند که معتقدند تمدن و نژاد ایرانی و روسی به شکلی به هم نزدیک است. برخی از مورخین معتقدند «آرکاییم» که قلعه‌ای تاریخی در جنوب روسیه و نزدیک به شهر چلیابینسک است و در زمان شوروی کشف شد، یکی از خاستگاه‌ها و مظاهر تمدن پارسی است، با اینکه این قلعه در ایران خیلی شناخته‌شده نیست. اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم میلادی اندیشه آریایی‌ها در آلمان مورد توجه بود و در روسیه هم مورد بحث قرار گرفت، تا حدی که اندیشمندی به نام خومیاکوف راه آریایی نجات جهان را طرح می‌کند. روسیه و ایران در مسائل توسعه در قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم میلادی همیشه با هم در تعامل بوده‌اند. اخیرا تشابهات بین فرهنگ تشیع و کلیسای ارتدکس هم توجه برخی از اندیشمندان را در روسیه و ایران جلب کرده است. البته جالب است که چه در ایران و چه در روسیه، تنها بخشی از جناح محافظه‌کارِ تا اندازه‌ای رادیکال به این موضوع توجه جدی می‌کنند و خیلی فراگیر نیست. این را به‌عنوان مقدمه گفتم تا اشاره کنم تصویری که از ایران در روسیه وجود دارد رنگارنگ است. در مورد ایران تاریخی تصویر روشنی وجود دارد. البته ایران در همه‌جای دنیا با این چالش مواجه است که ایران را به‌عنوان امپراتوری پرشیا می‌شناختند و بعد که به ایران تغییر نام پیدا کرد، بسیاری از افراد به‌خصوص عامه مردم دچار گمراهی می‌شدند، چون به‌عنوان تمدن و امپراتوری پارسی شناخته می‌شده. این تغییر عنوان در سال ۱۳۱۴ یا ۱۳۱۶ اتفاق افتاد، زمانی که در شوروی فضا بسته بود و اخبار چندان منعکس نمی‌شد. بنابراین تصویر ایران تاریخی مثل همه‌جای دنیا در روسیه شناخته‌شده است. اما تصویر ایران معاصر ابهام دارد و شوروی باعث پدید آمدن این تصویر شده، چون به هر حال دیوار آهنین بود و شوروی تعامل چندانی با دنیا نداشت. اما در روسیه به‌خصوص در ۱۰ساله اخیر، شناخت نسبت ایرانِ سال‌های اخیر افزایش پیدا کرده، هم به‌خاطر همکاری‌های ایران و روسیه و هم افزایش حضور ایران در رسانه‌ها و در فضای مجازی. هرچند به نظرم هنوز هم به سطح کافی نرسیده، اما هیچ تصویر منفی از ایران در روسیه نیست. تصویری رنگارنگ و متفاوتِ قوی و ضعیف در دوره‌های مختلف از ایران وجود دارد، اما منفی نیست. شاید تا اندازه زیادی می‌توان گفت تصویری احترام‌برانگیز از ایران در ذهن نخبگان و توده مردم روسیه هست. اگر بخواهیم نقطه‌ای تاریک در این زمینه ذکر کنیم، این است که کمبود شناخت نسبت به ایران وجود دارد. یعنی آن‌قدری که روسیه دغدغه ذهن عامه مردم ایران بوده، ایران دغدغه ذهن مردم روسیه به‌خصوص در دهه‌های اخیر نبوده است. هرچند در سال‌های اخیر این روند رو به بهبود گذاشته و نام ایران در اذهان مردم روسیه برجسته‌تر شده است.

دست آخر

آشوب داستایفسکی

شیما بهره‌مند

«آن چیزهایی که بلاواسطه در محیط اطراف ماست تمامی واقعیت در کلیت آن نیست، چراکه بخش چشمگیری از این واقعیت در فرم گفتاری آتی است که هنوز بالقوه و ناگفته است». منظور داستایفسکی از واقعیتِ ناگفته در اینجا، همان ایده‌های نهفته در عصر او است که هنوز کسی جز خودش نشنیده است؛ ایده‌هایی تازه که به تعبیر باختین[1] «نطفه‌های جهان‌بینی‌های آینده» بودند. داستایفسکی در تفسیر باختین، ایده‌هایش را به شیوه دیگر متفکران خلق نمی‌کرد، بلکه انگاره‌هایی از ایده‌ها می‌آفرید که خودش در واقعیت می‌دید، می‌شنید یا پیشگویی می‌کرد. «این ایده‌ها ایده‌هایی بودند که از قبل به‌منزله ایده-اشتیاق‌های درون زندگی می‌زیستند یا در حال ورود به زندگی بودند». داستایفسکی که در شنیدن عصر خود به‌مثابه عصر گفت‌وگوی سترگ از استعدادی بی‌بدیل برخوردار بود، هم ایده‌های جاری رسمی و غیررسمی را می‌شنید و هم صداهایی را که هنوز کم‌رمق بودند و نیز ایده‌هایی را که هنوز به‌طور کامل آشکار نشده بودند. از دیدِ باختین، استعداد داستایفسکی «تنها کشف صداهای منفرد در گفت‌وگوی سترگ نبود، بلکه استعدادی داشت در کشف مناسبات گفت‌وگویی میان صداها، تعامل گفت‌وگویی آنها». اینکه کتاب «نومحافظه‌کاری عصر پوتین»[2] در تبارشناسی جریان محافظه‌کاری کلاسیک روس، به داستایفسکی می‌رسد، شاید به دلیل خصلتِ منحصر این نویسنده روس باشد که در گفت‌وگوی عصر خود پژواک صدا-ایده‌های گذشته را می‌شنید. «صدا-ایده‌های گذشته نزدیک یعنی دهه‌های ۳۰ و ۴۰ و گذشته‌های دورتر». در عین حال که داستایفسکی می‌کوشید ایده‌های آینده را نیز پیشگویی کند. «گذشته و حال و آینده در آثار داستایفسکی در ساحت زمان حال با هم مواجه می‌شوند» و مهم‌تر اینکه «با یکدیگر مخالفت می‌ورزند». نشاندنِ داستایفسکی در یک ایدئولوژی یا سنت فکری هرچند ریشه‌دار مانند محافظه‌کاری روس، چندان آسان نیست. چه‌آنکه داستایفسکی در انگاره هر ایده‌ای، نه‌تنها خصلت‌های واقعی تاریخی موجود در الگوی نخستین آن ایده را افشا می‌کرد، بلکه دست به افشای ظرفیت‌های بالقوه آن می‌زد و طرفه آنکه، آنچه برای انگاره هنری اهمیت بیشتر دارد همین ظرفیت‌های بالقوه الگوها است. از نظر باختین، داستایفسکیِ هنرمند پیشگویی می‌کرد که ایده‌ها در سیر پیشروی خود چطور به فعلیت می‌رسند، در وضعیتی متفاوت چه کارکردی خواهند داشت، یا در سیر تکوین و دگرگونی چه مسیرهایی را در پیش خواهند گرفت. داستایفسکی برای رسیدن به این مقصود «ایده را در محل تلاقی بینابینی و گفت‌وگوییِ آگاهی‌ها قرار می‌داد». درواقع کار داستایفسکی مانند متفکران معاصرش بازتاب یکَ تفکر مشخص نبود، بلکه او ایده‌ها و جهان‌بینی‌هایی را به دیدار یکدیگر فرامی‌خواند که در زندگی واقعی نسبت به هم بیگانه بودند، و در عین حال این ایده‌ها را وادار به مشاجره می‌کرد. مهدی سنایی نیز در کتاب «نومحافظه‌کاری عصر پوتین»، داستایفسکی را متفکری اگزیستانسیالیست-مذهبی می‌خواند که «دیالکتیک ویژه‌ای میان ایده و زندگی مطرح کرد، به‌گونه‌ای که ایده برای او دارای قدرت وجودی و انرژی بود و در نهایت، زندگی فرد تجسم و تحقق این ایده به‌شمار می‌رفت». از این منظر، ناسیونالیسمِ داستایفسکی تجلی این عقیده است که روسیه به‌عنوان ابزار تاریخی برای تحققِ انقلاب نهایی مسیحی عمل خواهد کرد. سنایی به تأثیر داستایفسکی نه‌تنها در ادبیات بلکه در فلسفه، روان‌شناسی و سیاست اشاره می‌کند و می‌نویسد داستایفسکی به انسانیتی جهان‌شمول پایبند بود و در آثارش به مسائل اجتماعی مهمی چون فقر، جنایت، بحران اخلاقی و مسائل مذهبی می‌پرداخت و مخاطبانش را به تحلیل معضلات اخلاقی پیچیده، معنا و ماهیت انسانی وادار می‌کرد. سنایی با ارجاع به یکی از مفسران مشهور آثار داستایفسکی، رمان‌های او را «صحنه نبرد میان شک و ایمان» می‌خواند و معتقد است گرایش داستایفسکی به مسیحیت و به‌ویژه مردم روس، به‌وضوح نمایانگر تقابل او با روشنفکران و جنگ او با تمامیت مدرنیته است و این ویژگی اندیشه محافظه‌کارانه‌اش را از دیگران متمایز می‌کند. باختین طرفدار داستایفسکیِ هنرمند است، با این حال به داستایفسکیِ ژورنالیست اشاره می‌کند که مقالاتش را در نشریات روزگار خود منتشر می‌کرد و در این مقالات ایده‌های صریح فلسفی، دینی-فلسفی و اجتماعی-سیاسی خود را شرح می‌داد و این ایده‌ها را به‌عنوان عقاید مورد تأیید خود به‌شکلی نظام‌مند و تک‌گویه مطرح می‌کرد. ایده‌های داستایفسکی در این مقالات یا مکاتبات، انگاره‌هایی از ایده‌ها نیست، بلکه ایده‌ها در آنجا به‌شکل صریح تک‌گویه قطعی طرح شده‌اند. در رمان‌های او نیز ازقضا با «ایده‌های داستایفسکیایی» مواجهیم، منتها این تمام ماجرا نیست. چراکه ایده‌های داستایفسکیِ متفکر، به‌محض ورود به رمان‌های چندصدایی او، فرم خود را تغییر داده و به‌کلی به‌صورت انگاره‌های هنری ایده‌ها تغییر پیدا می‌کنند. «این ایده‌ها در وحدتی ناگسستنی با انگاره‌های شخصیت‌ها ادغام می‌شوند و از انزوا و پایان‌یافتگی تک‌گویه‌شان رهایی می‌یابند، سراپا گفت‌وگویی می‌شوند و در ترازی دقیقا مساوی با سایر ایده‌ها-انگاره‌ها (ایده راسکلنیکف، ایوان کارامازوف و سایرین)، به گفت‌وگوی سترگ رمان پای می‌نهند». از این‌رو باختین معتقد است تحمیل نقش پایان‌بخش ایده‌های مؤلف‌بنیاد رمانی تک‌گویه به این ایده‌ها نارواست و همه این ایده‌ها به یک اندازه در گفت‌وگوی سترگ مشارکت دارند. اگر هم از طرف داستایفسکیِ ژورنالیست میزانی جانبداری نسبت به ایده‌ای مشاهده شود، این تعلق‌خاطر در سطحی است که توانایی انهدام منطق هنری قدرتمند رمان چندصدایی را ندارد. از این منظر، داستایفسکیِ هنرمند همواره بر داستایفسکیِ ژورنالیست فائق می‌آید. فراتر از این، باختین باور دارد ایده‌هایی که داستایفسکی به‌شکلی تک‌گویه و خارج از بافت هنری اثرش در مقالات و مکاتبات و مکالمات بیان می‌کرد، تنها الگوهایی نخستین برای شماری از ایده-انگاره‌ها در رمان‌هایش بودند. پس آنچه اهمیت دارد بررسی نقش ایده‌ها در جهان چندصدایی داستایفسکی است نه بررسی جوهر تک‌گویه‌شان. باختین از ایدئولوژی داستایفسکی نیز خوانش خاص خود را دارد و معتقد است ایدئولوژیِ فرم‌دهنده داستایفسکی فاقد آن دو عنصری است که هر ایدئولوژی بر آن استوار است: اندیشه مجزا و جهان واحدی از ابژه‌ها که به نظامی از ایده‌ها شکل می‌دهند. ایدئولوژی داستایفسکی نه اندیشه مجزا را به رسمیت می‌شناسد و نه وحدت دستگاهی را. به تعبیر باختین، برای داستایفسکی، واحد بنیادینِ تقسیم‌ناشدنی، نه فکر مجزای محدود و نه گزاره و تأکید، بلکه دیدگاه و موضع تمام‌عیار شخصیت است. به این معنا که «برای او معنای ارجاعی و مصداقی به‌شکلی تفکیک‌ناپذیر با موضع شخصیت درآمیخته است». درواقع داستایفسکی در قالب افکار نمی‌اندیشد، بلکه در قالب دیدگاه‌ها و آگاهی‌ها و صداهای مختلف فکر می‌کند. او حتی در مقالات جدلی‌اش نیز این شیوه را در پیش می‌گیرد و به‌جای آنکه در فکر جا انداختن ایده‌ای باشد، صداها را سازمان می‌دهد و جهت‌گیری‌های معناشناختی را به‌هم پیوند می‌زند. سنایی در «نومحافظه‌کاری عصر پوتین» به تناقضات فکری و جهان‌بینی و خصلت جدلی آثار داستایفسکی اشاره می‌کند که با شرایط سیاسی-اجتماعی روزگار او چندان بی‌ربط نبود. روزگاری که به‌قولِ لوناچارسکی سرشت تعارض‌آمیزی داشت؛ عصر سرمایه‌داری نوخاسته روس که با تعارضات شخصیت اجتماعی داستایفسکی و نوسان او میان سوسیالیسم ماتریالیستی انقلابی و جهان‌بینی محافظه‌کارانه دینی همراه بود. نوسانی که هرگز به راه‌حل قطعی نرسید، چراکه «تکه‌تکه‌شدن شخصیت او همان چیزی است که داستایفسکی را به‌لحاظ ذهنی آماده آن می‌کرد تا بازتاب‌دهنده رنجور و بی‌بروبرگرد آشوب عصر خود باشد».

۱. «مسائل بوطیقای داستایفسکی»، میخاییل باختین، ترجمه نصراله مرادیانی، نشر بیدگل
۲. «نومحافظه‌کاری عصر پوتین»، مهدی سنایی، نشر نگاه معاصر